

بزرگی در مایه او بیدار است با آیه سرش ز زخم خندی
ستاره مینوی فی الجمله مقبول نظر سلطانه که حال صورت و کمال
معنی داشت و حکایت کند تو انکه با بخت نه بمان و بزیر
بعقل است نه بمان آینه جسد او بود و چه در دند و حقیقی
بزوی بستند و در کشش سیمی فایده کورند
در سخن جزند جوهر مان با خرد دست ملک بر سر که خوب
خضیعیان در چ تو جیب گفت در سینه دولت خرد و نه
مرد را نمی کورم که خود را رضی می شود آینه زوال نعمت
من و اقبال خرد و نه بجا دست تو انکه ناز از آن زور و نه
صود را چه کنم کوز خود بر رخ درشت بیخیز تا بر می ای خود
کینی رنجیست که از مشقت آن چه کن نتوان رست
پیشور بخان باز و خواهد مصلحت از زوال نعمت
و جاه که نه بیند بر در شب بره چشم چشمه آفتاب
را چه کنه راست خواهی خوار چشم جهان کو بخت که
افتاب سیاه حکایت یکی کل از مملکت که کند که

معنی آن بر سینه
چرا بگفت صحیح

سبب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

دست

دست تقاول با مال رعیت در آن کرم بود و جور و ازت آغاز
کرم خلق از کاید نظایر در جهان بر خند و از کرمت جوش را
گرفتند چون رعیت گشتند از خوار و آن تقاضا یافت و زینده ماند
دشمنان زور راوردند هر که ز یاد کسی روز محبت خواهد
گود را با هم گشتن بخوان در می کوش سینه حلقه کوشل آفتاب
برورد لطف کن لطف که بیگانه نشود حلقه کوشل آفتاب
کتاب شاه نامه می خوانند زور و آل حکاک و عهد ز بر و زور
ملک را بر سید که بخت می توان دلگشایی ز بر و زور و ملک و شرم
نداشت چه کوزه با دست می بر و زور لطف خاندان شنیدی
خلق بر و بر و بر و زور از آن زور و تقویت کوز یاد می با و زور
گفت چون کرد از خلق موجب با دست هیئت تو خلق را برشت
برای چه سبکی که سبک بادشاه نزاری بیت همان نه کنان
بر زوری که سلطان بشکر کند سرور ملک کرد آمدن چنان
آوردت چست گفت بادشاه را عدل باید تا بر و زور کند و زور
در مملکت نه این نشینند که زور است که نه باید که زور چنان

تکلم از آن
ما زفته گشت که در زنده
ارتمی کوفت
او سخن آرمی که
کیند
ملکت خجالت
دشمن دوستان
ایمان که شنید
جمع قوت
کرد آمدن سبب
صوم و سودا
بسیارین
جمع او را و کلمه

از آن کرم بود